

نادر غلامی، در خانه قدیمی روی باره توس متولد شد و برای همیشه در محله فردوسی زندگی کرد

خانه ما برج نگهبانی بود



ایستگاه اول

حسین برادران فرا تمام هفت دهه عمرش را در انتهای بولوار شاهنامه سپری کرده، جایی که به محله فردوسی معروف است. نادر غلامی در روزگاری در این محدوده از شهر ساکن شد که به گفته خودش کمتر شباهتی به چهره امروزی داشته است. او همپای محله آبا و اجدادی اش در این سال‌ها رشد کرده است و می‌گوید روزهای کودکی در این محدوده شهری، بهترین دوران زندگی اش بوده و خاطرات آن در ذهنش ثبت شده است.



اولین خانه پدری من، هفتاد سال قبل روی دیوار توس ساخته شده بود. روی باره چند برج نگهبانی قرار داشت. یکی از سرگرمی‌های بچگی ما این بود که روی این باره حرکت می‌کردیم و از یک خانه به خانه دیگر می‌رفتیم.

ایستگاه دوم

دوران بچگی شنیده بودیم در خرابه‌های کهن دژ اشیای عتیقه پیدای می‌شود. با بچه‌ها می‌رفتیم و خرابه را بالا و پایین می‌کردیم. خیلی وقت‌ها تکه‌های سفال یا شیشه‌های رنگی پیدا می‌کردیم. یک بار هم سکه‌ای پیدا کردم که روی آن کلمه «محمد رسول الله» نوشته شده بود. تا مدت‌ها این سکه را نگه داشته بودم اما آخر گمش کردم.



ایستگاه سوم

سال‌ها قبل که امکانات حمل و نقل کم بود، ساکنان شهر توس، گردشگرانی را که ناچار به ماندن در این محدوده می‌شدند، به خانه خود می‌بردند. پدرم بارها جها نگردان ایرانی و خارجی در راه مانده را به خانه آورد و آن‌ها پذیرایی می‌کردیم. این کار در کودکی برایم جذاب بود و مراوده با مردم کشورهای دیگر از مزایای توس بود.



ایستگاه چهارم



ایستگاه پنجم

در دوران کودکی ام در خیابان شهدای فعلی، یک عطاری بود که حلوا جوی یکی از شیرینی‌های خوشمزه اش بود. من که در نانوایی دایی ام کار می‌کردم، با گرفتن دستمزد به این مغازه می‌رفتم تا حلوا جوی بخرم.

ایستگاه ششم



از گذشته یک یادگاری ارزشمند دارم. این کفش را در نوجوانی از فروشگاه کفش وین خریدم. به قدری این کفش‌ها را دوست داشتم که از آن استفاده نکردم و تا امروز نگهداشته‌ام. یک بار مسئول فروشگاه وین که با من در تماس بود و از من خواست که برای موزه، کفش را به آن‌ها بفروشم اما راضی نشدم.

من دانش آموز مدرسه شهدات بودم. یک روز ناظم مدرسه به خاطر کار نکرده و شلوغی دیگر بچه‌ها سیلی محکمی به من زد. پدر و چند نفر از اقوام که موضوع را شنیده بودند، به مدرسه آمدند ولی ناظم نبود. جروب‌بحث شد و چند روز بعد از این ماجرا پدرم همه معلم‌ها را به خانه مان دعوت کرد تا رفع کدورت شود. از آن روز جایگاه من در مدرسه عوض شد.



عکس: حسین برادران فر/شهرآرامش